

الی ابی تراب

دکتر شیخ احمد وائلی

ترجمه: سید مرتضی موسوی گرمارودی *

چکیده: ناظم در این قصیده، نکاتی بارز از سیره

امیرالمؤمنین علیه السلام را با احساس و تخیل درهم آمیخته است.

کلیدواژه‌ها: وائلی، احمد / مدایح علوی / ادبیات عرب.

درباره ناظم

شیخ احمد بن حسون لثی وائلی نجفی، در سال ۱۳۴۲ هجری قمری دیده به جهان گشود. نسب او به «لیث بن کنانه» می‌رسد، که از خاندان عربی شناخته شده‌اند و گاه به «آل حطیط» نیز شهرت دارند. جمعی دیگر از عالمان و ادیبان نیز از این خاندان برآمدند، از جمله: دکتر ابراهیم وائلی (۱۳۲۲ - ۱۴۰۸)، شیخ محسن وائلی (متوفی ۱۳۳۶)، شیخ عبدالحسین وائلی (متوفی حدود ۱۳۴۹)، دکتر فیصل وائلی (متولد ۱۹۲۲ میلادی).

شیخ احمد وائلی، دروس مقدّماتی را در نجف فراگرفت. با تأسیس «کلیه الفقه» (دانشکده فقه) در سال ۱۹۵۸ میلادی به آن دانشکده رفت که در سال ۱۹۶۲ لیسانس زبان عربی گرفت. او، تحصیلات خود را در همان رشته در «معهد الدراسات العلیا» - وابسته به دانشگاه بغداد - ادامه داد و با نوشتن پایان‌نامه‌ای تحت عنوان «احکام السجون» فوق لیسانس گرفت. پس از آن به مصر رفت. دوره دکتری خود را در دانشکده دارالعلوم دانشگاه قاهره گذراند و در سال ۱۹۷۸ با دفاع از رساله «استغلال الأجير و موقف الاسلام منه» درجه دکتری گرفت.

در خلال این سالها، در محضر اساتید زیادی شرکت جست، از جمله:

الف - در نجف:

- درس معانی و بیان و بلاغت: شیخ علی ثامر (متوفی ۱۳۸۴).

کتابخانه

شماره ۵



* - استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، مشهد.

- دروس فقه و اصول: شیخ علی سماکه (۱۳۱۹ - ۱۳۹۰)، سید حسین مکی عاملی (۱۳۲۶-۱۳۹۷)، سید محمد تقی حکیم (متولد ۱۳۴۱)
- فلسفه و منطق و کلام: شیخ علی کاشف الغطاء (۱۳۳۱ - ۱۴۱۱)، شیخ محمد حسین مظفر (۱۳۱۲ - ۱۳۸۱)، شیخ محمدرضا مظفر (۱۳۲۲ - ۱۳۸۳).
- نجوم و هیئت: شیخ جلیل عادل.
- ریاضیات: سید کاظم حبیبی.
- زبان انگلیسی: سید کاظم کشکول.
- خطابه: شیخ محمد علی قسام (م ۱۳۷۳)، شیخ محمد علی یعقوبی (م ۱۳۸۵)، شیخ مسلم جابری (م ۱۳۸۲).

ب - در مصر:

استاد احمد حوفی، عبدالحکیم بلیغ، مصطفی زید (استاد راهنمای رساله دکترای او)، دکتر علی لطفی (که بعدها نخست وزیر مصر شد، و وائلی نزد او درس‌هایی در اقتصاد فراگرفت).

بیشتر عمر مرحوم دکتر وائلی، به منبر و خطابه گذشت. در منبر، از اندوخته‌های گونه‌گون خود - به ویژه قدرت ادبی و سرودن شعر - بهره گرفت. کرامت نفسانی، جامعیت علمی و مکارم اخلاق، او را در جایگاه یکی از محبوب‌ترین خطبا قرار داد، تا آنجا که او را «امیر المنابر» لقب دادند. علاوه بر آن، فعالیت‌های سیاسی در مبارزه با نظام بعثی داشت که او را به اقامت در دمشق کشانید.

علاوه بر این همه، آثاری نیز نگاشت، از جمله:

م
ت
ق
ی
م
ت
ق
ی
م



- ۱ - احکام السجون بین الشریعة و القانون. (احکام زندان‌ها، از دید فقه و حقوق).
- ۲ - استغلال الأجير، و موقف الاسلام منه. (احکام کارگران از دیدگاه اسلام).
- ۳ - من فقه الجنس فی قنواته المذهبية. (بررسی مسائل جنسیت از دیدگاه دینی).
- ۴ - هوية التشيع. (که مشهورترین کتاب وائلی است).
- ۵ - تجاربی مع المنبر (خاطرات دوره منبر و تبلیغ).
- ۶ - جمعيات حماية الحيوان فی الشريعة الاسلامية (نکاتی از فقه اسلامی درباره حمایت

حيوانات)

۷- منتجع الغيث في الصحابة و الأعلام من بنى ليث (آشنایی با برخی از بزرگان خاندانش).
مقالاتی از ایشان نیز منتشر شد، مانند: التنوع الحضارى لمدينة النجف الأشرف (تاریخ نجف قبل از اسلام)، الإمام الخوئی علامة بارزة في آفاقنا العلمية (سیری در آثار مرحوم آیه الله العظمی خوئی به ویژه تفسیر بیان)، بین المعاصرة و التراث (نگاهی فرهنگی به متون کهن).

دکتر احمد وائلی، پس از سقوط نظام بعثی، به عراق بازگشت. ده روز پس از آن در ۱۴ جمادی الثانیه ۱۴۲۴ در کاظمین درگذشت. و در جوار جناب کمیل بن زیاد (بین کوفه و نجف) دفن شد. (۱)

* * *

۱ غالی یساراً واستخفَّ یمینُ	بک یا لکنهک لا یکادیبین
۲ تُجفی و تُعبد و الضَّغائن تغتلی	والدهر یقسو تارةً ویلین
۳ و تظلُّ أنتَ کما عهدتک نعمةً	للآن لم یرقی لها تلحین
۴ فرأیتُ أن أرویک محض روایة	للنَّاس لا صورٌ ولا تلوین
۵ فلانت أروع إذ تكون مجرداً	و لقد یضربُ برائح تشمین
۶ و لقد یضیق الشکل عن مضمونه	و یضیع داخلَ شکله المضمون

* * *

۷ إننی أتیتک أجتلیک و أبتغی	ورداً فعندک للعطاش مَعین
۸ و أغضُّ من طرفی أمام شوامخ	وقع الزَّمان و أُشُهَنَّ متین
۹ و أراک أكبر من حدیث خلافة	یستامها مروان أو هارون
۱۰ لك بالنُّفوس إمامةً فیهون لو	عصفت بک الشُّوری أو التعمین
۱۱ فدع المعاولَ تزبترَ قساوةً	و ضراوةً إنَّ البناء متین

* * *

۱۲ أأبا تراب و للتراب تفاخرُ	إن کان من أمشاجه لك طین
۱۳ و النَّاس من هذا التُّراب و کلُّهم	فی أصله حمأً به مسنون

۱- این شرح حال، با استفاده و تلخیص از کتاب زیر نوشته شد:

امیر المنابر، نوشته صادق جعفر الرواق. قم: مکتبه الامام الصادق (علیه السلام)، ۲۰۰۴ میلادی، ۴۵۵ صفحه.

١٤ لَكِنَّ مِنْ هَذَا التُّرَابِ حَوَافِرُ
١٥ فَإِذَا اسْتَطَالَ بِكَ التُّرَابُ فَعَاذِرُ
١٦ وَلَئِنْ رَجَعْتَ إِلَى التُّرَابِ فَلَمْ تَمِتْ
١٧ لَكِنَّهُ يَنْمُو وَيَفْتَرَعُ التَّيْرُ

* * *

١٨ بِالْأَمْسِ عَدْتُ وَ أَنْتِ أَكْبَرُ مَا اِحْتَوَى
١٩ فَسَأَلْتُ ذَهْنِي عَنْكَ هَلْ هُوَ وَاهِمٌ
٢٠ وَ هَلِ الَّذِي رَبِّي أَبِي وَ رَضَعْتُ مِنْ
٢١ أُمِّ أَنَّهُ بَعْدَ الْمَدَى فَتَضَخَّمَتْ
٢٢ أَمْ أَنَّ ذَلِكَ حَاجَةٌ الدُّنْيَا إِلَى
٢٣ فَطَلَبْتُ مِنْ ذَهْنِي يَمِيطُ سِنَائِرًا
٢٤ حَتَّى انْتَهَى وَعَيِي إِلَيْكَ مَجْرَدًا
٢٥ فَإِذَا الْمَبَالِغُ فِي عُلاكَ مَقْصَرٌ
٢٦ وَ إِذَا بِكَ الْعَمَلُاقُ دُونَ عَيَانِهِ
٢٧ وَ إِذَا الَّذِي لَكَ بِالنُّفُوسِ مِنَ الصَّدَى

* * *

٢٨ أأَبَا الْحُسَيْنِ وَ تَلِكِ أَرُوعِ كُنْيَةٍ
٢٩ لَكَ فِي خِيَالِ الدَّهْرِ أَيُّ رُؤْيٍ لَهَا
٣٠ هَنَّ السَّوَابِقُ شَرْبًا وَ بِشَوَاطِهَا
٣١ وَ الشُّطُوطُ مَمْلُوكَةُ الْأَصِيلِ وَ إِنَّمَا
٣٢ فَسَمَا زَمَانٌ أَنْتَ فِي أَبْعَادِهِ

* * *

٣٣ أَلَاؤُكَ الْبَيْضَاءُ طَوَّقَتِ الدُّنْيَا
٣٤ أُفُقٌ مِنَ الْأَبْكَارِ كُلِّ نَجُومِهِ
٣٥ فِي الْحَرْبِ أَنْتِ الْمَسْتَحَمَّةُ مِنَ الدِّمَا

وَعَيِي وَ أَضْخَمُ مَا تَخَالَ ظَنُونِ
فَلَأَنْتِ مِنْ هَذَا التُّرَابِ جَبِينِ
فَالْجَذْرُ لَيْسَ يَمُوتُ وَ هُوَ دَفِينِ
وَ تَرْفُ مِنْهُ بِرَاعِمٌ وَ غَصُونِ

وَ كَلَاكِمَا بِالرَّائِعَاتِ قَمِينِ
يُرَوِّي السَّنَا وَ يُتْرَجَمُ النَّسْرِينِ
مَا نَالَ مِنْهَا الْوَهْنُ وَ التَّوْهِينِ
يُوْذِي الْأَصَائِلِ أَنْ يَسُودَ هَجِينِ
وَ عَالًا مَكَانٌ أَنْتَ فِيهِ مَكِينِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



٣٦ و الصُّبْحُ أَنْتَ عَلَى الْمَنَابِرِ نَعْمَةً
 ٣٧ تَكْسُو وَ أَنْتَ قَطِيفَةٌ مَرْقُوعَةٌ
 ٣٨ وَ تَرَقُّ حَتَّى قِيلَ فَيْكَ دَعَابَةٌ
 ٣٩ خُلِقَ أَقْلٌ نَعْوَتِهِ وَ صَفَاتِهِ

* * *

٤٠ مَا عَدْتَ أَلْحَوْفِ فِي هَوَاكَ مَتِيماً
 ٤١ فَبِحَيْثُ تَجْتَمِعُ الْوَرُودُ فَرَاشَةً
 ٤٢ وَ إِذَا سَأَلْتَ الْعَاشِقِينَ فَعِنْدَهُمْ
 ٤٣ قَسْماً بِسِحْرِ رُؤَاكَ وَ هِيَ إِلِيَّةٌ
 ٤٤ لَوْ رَمْتَ تَحْرَقُ عَاشِقِيكَ لِمَا رَعَوْا
 ٤٥ وَ عَذْرَتُهُمْ فَلَدَى مَحَارِيبِ الْهَوَى
 ٤٦ وَ الْعَيْشُ دُونَ الْعَشْقِ أَوْ لَذَعِ الْهَوَى
 ٤٧ وَ لَقَدْ عَشَقْتِكَ وَ احْتَفْتُ بِكَ أَضْلَعِي
 ٤٨ وَ فِدَاءَ جَمْرِكَ إِنَّ نَفْسِي عِنْدَهَا

* * *

٤٩ وَ رَجَعْتَ أَعْذِرُ شَانِيئِكَ بِفَعْلِهِمْ
 ٥٠ بَدْرٌ وَ أَحَدٌ وَ الْهَرَّاسُ وَ خَيْبِرٌ
 ٥١ رَأْسٌ يَطِيحُ بِهَا وَ يَنْدِرُ كَاهِلٌ
 ٥٢ هَذَا رَصِيدُكَ بِالنُّفُوسِ فَمَا تَرَى
 ٥٣ وَ مِنْ الْبِدَاهَةِ وَ الدُّيُونِ ثَقِيلَةً
 ٥٤ حَقْدٌ إِلَى حَسَدٍ وَ خَسَّةٌ مَعْدِنٌ
 ٥٥ رَامُوا بِهَا أَنْ يَدْفَنُوكَ فَهَالَهُمْ
 ٥٦ وَ تَوَهَّمُوا أَنْ يَغْرُقُوكَ بِشَتْمِهِمْ
 ٥٧ سَتَظَلُّ تَحْسِبُكَ الْكُوكَبُ كُوكَباً
 ٥٨ وَ تَعِيشُ مِنْ بَعْدِ الْخُلُودِ دَلَالَةً

فَمَتَى التَّقَى الْمَذْبُوحِ وَ السُّكِينِ
 وَ النَّهْرُوانِ وَ مَثَلُهَا صَفِيْنِ
 وَ يَدٌ تُجَدُّ وَ يُجَدَعُ الْعَرْنِينِ
 أَيَحِبُّكَ الْمَذْبُوحِ وَ الْمَعْطُونِ
 فِي أَنْ يَقَاضَى دَائِنٌ وَ مَدِينِ
 مَطَرَتْ عَلَيْكَ وَ كَلُّهُنَّ هَتُونِ
 أَنْ عَادَ سَعِيهِمْ هُوَ الْمَدْفُونِ
 أَتَخَافُ مِنْ غَرَقٍ وَ أَنْتَ سَفِينِ
 وَ يَهْزُ سَمْعَ الدَّهْرِ مِنْكَ رَنِينِ
 فِي أَنْ مَا تَهْوَى السَّمَاءُ يَكُونِ

به سوی ابوتراب

۱ غالیان در حق تو غلو کردند و بی معرفتان تو را سبک شمردند؛ ای آن که باطنت بر کسی آشکار نیست.
 ۲ (گروهی) با تو جفا می‌ورزند و (گروهی) تو را می‌پرستند. کینه‌ها به جوش می‌آید و روزگار گاهی سخت و گاهی ملایم می‌شود.

۳ تا آنجا که به یاد دارم، هماره مانند نغمه‌ای دلنشین در خاطریم بوده‌ای؛ که هیچ آهنگی به دلاویزی آن نرسیده است.

۴ بر آن شدم که تو را برای مردمان وصف کنم؛ وصفی که نه صورتی از پیرایه‌های سخن داشته باشد و نه رنگی از مدایح رایج (بی کم و کاست و آن چنان که هستی تو را معرفی کنم).

۵ زیبایی و جلوه تو بیش در آن است که عاری از هر پیرایه (سخن) دیده شوی. آیا نه این است که هر گوهر گرانقدر را که بها نهند، از منزلتش کاسته‌اند؟

۶ تو فراتر از آنی که این جسم خاکی، گنجایش تو را داشته باشد؛ جان تو در این جسم خاکی پنهان مانده است، همان‌طور که گاه لباس لفظ بر قامت معنا تنگ و نارساست و گاه مفهوم، درون واژه بلا استفاده می‌ماند.

* * *

۷ بر آستان آمدم تا، تو را بی‌پرده زیارت کنم و از زلال چشمه‌سارانِ فضیلت - که تشنگان را شربتی گواراست - سیراب شوم.

۸ در برابر قُللی سر بفلک کشیده اوصاف ستوده تو، چشم فرو می‌نهم. روزگار می‌گذرد، اما آن قله‌ها استوار و متین بر جای خود ایستاده‌اند.

۹ شأن تو را از مسأله خلافتی که مروان یا هارون آن را به داد و ستد نشسته‌اند، بسیار برتر و والاتر می‌دانم.

۱۰ تو هماره بر جان‌های مردم پیشوا و امامی. اگر طوفان «شورا» یا «تعیین خلیفه» بر تو وزید، اهمیتی ندارد.

۱۱ بگذار تا کلنگ‌های نفاق و کفر، با قساوت و هیاهو، خانه‌گِلین تو را هدف گیرند؛ اما سرای عظیم امامت تو را تزلزلی نیست.

* * *

۱۲ ای ابو تراب^(۱)... توده غبراء^(۲) را اگر از خاک تو بهره‌ای باشد، از فخر بر خود می‌بالد و سر بر آسمان می‌ساید.

۱۳ مردمان نیز از خاکند و همه آنان در اصل، از گِل و لای چسبنده فراهم آمده‌اند.

۱۴ از خاک، هم سُم اسبان پدید می‌آید، هم چشمان و ابروان... (اما تفاوت از کجاست تا به کجا).

۱۵ اگر خاک (دنیا) دیری است تا تو را چون جان دربرگرفته، بر او خُرده مگیر، زیرا تو بهترین جلوه تابناک آن هستی.

۱۶ و اگر به خاک بازگشتی، نمرده‌ای؛ ریشه تا در خاک است نمی‌میرد.

۱۷ بلکه می‌بالد و خاک را می‌شکافد و درخشش سرسبز و خرم شاخه‌ها و شکوفه‌هایش، چشم را خیره می‌کند.

۱۸ دیروز (از دیدار تو) بازگشتم، در حالی که تو بزرگترین چیزی بودی که در عقل و دانشم می‌گنجید و عظیم‌ترین چیزی که پندارم می‌توانست تخیل کند.

۱۹ از ذهن خود پرسیدم: آیا آنچه دیده‌ای، و هم و گمان بود یا یقین!؟

۲۰ آیا عقاید پدرانم و تربیت آنها و شیری که از مادرم نوشیده‌ام، صالح و مورد اعتماد بوده (و در این دیدار و داوری تأثیری نداشته است)؟

۲۱ یا آنکه چون از دوردست بر او نگریستم، او را بزرگ پنداشتم؟ زیرا می‌گویند از فاصله‌های دور، چشم خطا می‌کند.

۲۲ یا آنکه چون دنیا در سرشت خود نیازمند به کمال است، آفریدگار آفرینش، او را چنین کامل ارائه کرده است...؟

۲۳ پس، از ذهن خود خواستم تا پرده‌های غلّو و سبک شمردن (افراط و تفریط) را کنار نهد.

۲۴ و چون چنین کردم، عقلم تو را بی‌پیرایه و مجرد، مشاهده کرد؛ بی‌آنکه از میراث نیاکانم یا پیشداوری‌های ذهنم تبعیت کرده باشد.

۱- «ابوتراب»، کنیه امام امیرالمؤمنین^(علیه السلام) بود. در توضیح آن، بنگرید به مقاله تحقیقی سید علی میرشریفی در فصلنامه «وقف میراث جاویدان» (نشریه سازمان اوقاف)، شماره ۱۳.

۲- توده غبراء، یعنی توده خاک و کنایه از کره زمین است. نگاه کنید فرهنگ معین، ج ۱، ص ۳۰۸.

۲۵ و این هنگام یافتم که غالیان، در حق تو کوتاهی ورزیده‌اند و اسراف‌کنندگان مدح تو، بسیار بخیل‌اند.
۲۶ و این هنگام بود که دریافتم هیچ شبیهی نداری و سرآمد همه کسانی هستی که در تاریخ و در کتابها وصف شده‌اند.

۲۷ و دریافتم تو پژواک بلند بزرگواری قبایل انسان هستی؛ اما نه، خطاکردم؛ تو بسیار شایسته‌تر از آنی.

* * *

۲۸ ای پدر حسین... - صاحب زیباترین کُنیه‌ها^(۱)؛ و به راستی هر دو شایسته زیبایی‌های شگفت آورید -

۲۹ تو کدامین آرزو و رؤیا در خیال روزگار هستی که روشنایی، آن را روایت و گل نسیرین، آن را ترجمه

می‌کند؟

۳۰ رؤیا و آرزوهایی که چون اسبان اصیل تندرو، پیش می‌تازند؛ نه سست می‌شوند و نه حقارت

می‌پذیرند.

۳۱ میدان مسابقه، جولانگاه اسبان نجیب است. و اگر اسبی دو رگه و بی‌اصالت، سبقت‌گیرد، اسبان اصیل

را می‌آزارد.

۳۲ زمانی که تو در ابعاد آن باشی و مکانی که تو در آن سکونت داشته باشی، والاترین و اصیل‌ترین ایام و

اماکن روزگار است.

* * *

۳۳ نعمت‌های درخشان تو، دنیا را فراگرفته است و به همین سبب، زمان وام‌دار توست.

۳۴ تو آن روشن‌ان پگاهی که زیبایی ستارگان افقش حتی در تصوّر هم نمی‌گنجد.

۳۵ در جنگ، از خون دشمنان، شئل می‌پوشی^(۲) و در صلح، انجیر و زیتون هستی.^(۳)

۳۶ سپیده‌دمان، بر منابر، نغمه دلاویزی؛ و شامگاهان در محراب عبادت، ناله جانگداز.

۳۷ خود، جامه مندرس و پاره می‌پوشی، اما مردمان را جامه‌های نیکو می‌پوشانی. از گرسنگی تا حد مرگ

پیش می‌روی، با آنکه درونت از دانش و معنویت، سیر است.

۱- کُنیه، عنوانی است که عرب، در هنگام احترام یک شخص، او را به آن عنوان مورد خطاب قرار می‌دهد.

۲- کنایه از استقامت، مردانگی و رشادت به هنگام برپایی غائله جنگ حق و باطل.

۳- دو مظهر و نماد صلح.

۳۸ در معاشرت چندان نرم و مهربانی که گویند اهل شوخی است (۱) و در پایمردی بر حق چو نان (از خشم) می‌غزی که ازدها از بیم، می‌گریزد.

۳۹ این است اخلاقی که کمترین وصف آن، عظمت و جلال و شکوهمندی است.

* * *

۴۰ همواره تا هرگاه، واله و حیرانِ عشق توام... ای آنکه صفات نورانی و درخشنده‌ات چون حوریان بهشتی زیباست...

۴۱ مادام که پروانگان پیرامون گلها فراهم می‌آیند و مادام که مجنون در طلب لیلی آواره است...

۴۲ مادام که چون از عاشقان چیزی بپرسند، پاسخی صادقانه و موزون دارند...

۴۳ سوگند به سحر خیال تو، که خود نعمتی بی‌کران است و گمان نمی‌کنم که سوگندی از آن بزرگتر در خیال بگنجد:

۴۴ اگر عاشقانت را بسوزانی، آنها هرگز از عشق تو بر نمی‌گردند؛ چنان که سوزاندی و برنگشتند. (۲)

۴۵ عذر آنان را پذیرفتی، چرا که در محراب عشق تو بیهوش در غلطیده‌اند... و امر دین پیچیده و درگرو علل مختلفی است.

۴۶ زندگی بدون عشق و آتش سوزان آن، ماتمکده‌ای بیش نیست.

۴۷ من سخت عاشق تو شدم و درونم از عشق تو آتشی شعله‌ور گردید که از شدتِ تافتگی، سرگشته شدم.

۴۸ فدای آتش عشقت...، جانم مشتاق سوزش عشق توست و آرامش جان من نیز در آن است.

* * *

۴۹ پس بازگشتم و دشمنانت را در کارهایی که کردند معذور داشتم، چرا که سر بریده را با دشنه، چه جای

آشتی و سازگاری است...؟

۵۰ عرصه نبردهای بدر، احد، هراس، خیبر، نهروان و نیز صفین ...

۱- کنایه از این که منافقان می‌گفتند: علی علیه السلام جوان و شوخ طبع است و شایستگی خلافت ندارد.
۲- شاید این بیت، ناظر به برخورد امام امیرالمؤمنین علیه السلام با جمعی از اهل غلوه باشد. (بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۹۹، حدیث ۶۳). بر این مبنا، برخورد حضرتش نشان می‌دهد که از عقیده آنها رضایت نداشته است. بهره‌گیری شاعر از آن مضمون در اینجا، صرفاً ذوقی است نه تأیید عقیده غلوه. توجه به این نکته با توجه به عقیده صحیح مرحوم وائلی ضرورت دارد.

- ۵۱ در آن جنگها، سرکافران را پراندی، بدن فاجران را به خاک و خون کشاندی، دست ظالمان را قطع کردی و صورت منافقان را شکافتی ...
- ۵۲ و اینک این است پس انداز تو در درون این گونه مردم ... چه می بینی؟ آیا این کشته های کافر و زخمی های منافق تو را دوست دارند؟
- ۵۳ بسیار بدیهی و طبیعی است هنگامی که، بین طلبکار و بدهکار، بدهی زیاد شود مصالحه ای به وجود نیاید.
- ۵۴ کینه و حسد و دنائت و پستی فطرتشان، بر تو بی وقفه چون باران فرو ریخت ...
- ۵۵ خواستند با این صفات ناپسندشان، تو را از بین ببرند. اما از اینکه تلاش خود آنها دفن شد، به وحشت افتادند...
- ۵۶ و اندیشیدند تو را در دریای دشنام، غرق کنند... اما ای کشتی نجات، آیا ناجی از غرق شدن هراسی دارد؟
- ۵۷ ستارگان آسمان فضیلت، تو را ستاره ای برتر خواهند یافت و زنگ صدای رسایت، گوش روزگار را می انبارد.
- ۵۸ اینک پس از پیوستن به دنیای جاودانه و ابدی، همواره زنده ای و دستی باز بر دنیای ما داری. و این دلیل روشنی است بر آنچه مشیت آسمانی و الهی بر امامت تو رقم زده است.